الف

اسماء اعظم ، ایمن و امن و امان	ابتدا و انتها و آخر و اَولا علی است
ای لسانت لسان پیغمبر	وی زبانت زبان پیغمبر
ای میان سپاه خود پنهان	یوسف خاندان پیغمبر

ی

یدالله است ، یار و یاور اندر یومِ دین	یکّه مرد یوم خندق ، فرد بی همتا علی است
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	کلبه ی احزان شود روزی گلستان غم مخور
یعقوب شنیده است بوی پیرهن امشب	مهدی زده لبخند به روی حسن امشب

ه

هست از پای تا سرت ای سرو	با تو سرو روان پیغمبر
هر چه گل در کنار او چون خار	هر چه بلبل ز هیبتش خاموش
همیشه ره سپرم سوی جاده خورشید	منم مسافر پای پیاده ی خورشید

ب

باء بسمله ، بحر علوم و باب علم	بوتراب و بوالحسن ، بیننده و بینا ،علی است
برخیز که حجت خدا می آید	رحمت ز حریم کبریا می آید
به دامان حسن فرزند پاکی است	که نور از چهره اش تابد دمادم

پ

پسر عمّ پیمبر ، پاکزاد و پاک دین	پیشرو ، مَر پیروان را ، پیشوا بر ما علی است
پیش این عاشقان یک رنگت	من عاصی چه قابلی دارم
پیداست ز روزنی چو سوزن	هر دل که در اوست چشم بینا

و

وصل تو بهاریست که پاییز ندارد	روی تو جمالیست که مه نیز ندارد
وسعتت در دل این ظرف نشد جا ماندیم	تشنه از حسرت رویت لب دریا ماندیم
وصال او زعمر جاودان به	خداوندا مرا آن ده که آن به

ن

نقش بسته به لب زهرای بتول	باز هم خنده ی دیرینه خدایا شکرت
نشسته است به آیینه ام غبار گناه	نمانده بر سر دوشم به غیر بار گناه
نفس بریده صدا می زنیم همه حال	به دادمان برس ای میم و حا و میم و دال

ت

تماشا کن حریم عسکری را	که شد جشنی بهشت آیین فراهم
تو خورشید جهان تابی تو نور خالص و نابی	تو را ای خوب می خواهم تو را من چشم در راهم
تو باز می گردی اگر امروز نه ، فردا	از آتشی که در دلم پیداست ، می دانم

ث

ثانیه ها در پی هم می رود	نیست کسی در پی آنها رود
ثـــــلاثین و ثـــــلاثین و ثـــلاثین	به حق سوره ی طه و یاسین
ثوابت باشد ای دارای خرمن	اگر رحمت کنی بر خوشه چینی

م

ماهی قرمزم و تنگ بلورم سرداب	بیقرار توام و سنگ صبورم سرداب
ما همه یار حضرتش هستیم	دل خود را به طره اش بستیم
مصطفی را از حرا یا غار ثور آورده ای	بر تمام انبیا وجد و سرور آورده ای

ل

لاله های نرگس امشب باغ را زینت کنید	باغ را زینت کنید از باغبان دعوت کنید
لاف تقرب مزن به حضرت جانان	زانکه خموشند بندگان مقرب
لب فرو بسته ام از ناله و فریاد، ولی	دل ماتمزده، در سینه من نوحه گر است

ج

جای یک عکس در این لحظه شیرین خالی ست	چشم نرگس به تماشای بهار افتاده
جمال احمدی در او مصور	کمال سرمدی در او مجسم
جای سرانگشتان پر نورت در این ظلمت	مانند رد باد بر شن هاست ، می دانم

چ

چقدر ریسه کشیدیم در این شهر شلوغ	انتظار دلمان حیف دروغ است دروغ
چون روز ازل نام مرا شیعه نهادند	جز عشق تو مهدی دگرم هیچ ندادند
چشمشان خشک شد از وسعت این بی آبی	و نداریم دگر طاقت این بی آبی

گ

گفتم ای دل برای دیدن تو	می رسد او به رسم مهمانی
گاه گاهی به سینه می کوبد	ناله هایش چو حضرت زهراست
گوش همه بر زمزمه یا رب مهدی است	ای منتظران مژده که امشب شب مهدی است

ک

کی باز می گردی ، برایم بودن با تو	زیباترین آرامش دنیاست ، می دانم
کلاغ های ده ما به یمن آمدنت	چو بلبلان همه آواز عشق سر دادند
کیست مهدی کعبه جان همه	کیست مهدی آرزوی فاطمه

ح

حل گشته از او هزار مشکل	اشراق زمین به رب الارض است
حجت یزدان، ولی عصر، نور ذوالمنن	آنکه ذاتش در بنای معدلت ، معمار شد
حال دنیا را چو پرسیدم من از فرزانه ای	گفت یا ابریست یا برقیست یا افسانه ای

خ

خیزید و ببینید گلستان حسن را	در دست حسن لاله ی بستان حسن را
خیز تا در تو یک نظاره کنند	هم کف و هم ترنج پاره کنند
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان برم

ق

قدم بر کلبه ی احباب بگذار	که جمع ما پریشان است و در هم
قطره ای کز جویباری می رود	از پی انجام کاری می رود
قضا رفت و قلم بنوشت فرمان	تو را جز صبر کردن چیست درمان

ف

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب	که حیف باشد از او غیر او تمنایی
فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم	وآنچه گویند روانیست نگوییم رواست
فلک همیشه به کام یکی نمیگردد	که آسیای طبیعت به نوبت است ای دوست

د

در دایره وجود موجود علیست	اندر دوجهان مقصد و مقصود علیست
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز	پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش

ذ

ذوالفقار علی به دستانش	گیسوی آسمان پریشانش
ذوالفقار حیدری در تیغ ابرویش ببین	یک جهان توحید در چشم خداجویش ببین
ذات تو غنی و ما همه محتاجیم	محتاج به غیر خود مگردان مارا

غ

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم	به شهر خود روم و شهریار خود باشم
غمم نمیخورد ایام و جای رنجش نیست	هزار شکر که بی غم نمیگذارندم
غرض، نهفتن آن فتنه نهانی نیست	توان گفتن آن راز جاودانی نیست

ع

عروس باغچه ی یاس ، مادرت نرگس	چه کرده بود به او این چنین ثمر دادند
عیسی ز فلک باز آ ما صبر نداریم	تا پشت سر یار نمازی بگذاریم
عشقش بدهد چنین نویدم	با اشک غمش چه رو سپیدم

ر

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود	رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود
روح من نیز به دنبال تو گیرد پرواز	دگر از صحبت این دلشده سیر آمده است

ز

زهر است عطای خلق هرچند که دوا باشد	حاجت زکه می خواهی جایی که خدا باشد
ز دانش به اندر جهان هیچ نیست	تن مرده و جان نادان یکیست
زین آتش نهفته که در سینه ی من است	خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت

ظ

ظالم بمرد و قاعده ی زشت از او بماند	عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
ظالمی را خفته دیدم نیم روز	گفتم این فتنه است خوابش برده به
ظلم ماریست که هر که پروردش	اژدهایی شد و فرو بردش

ط

طمع را نباید که چندان کنی	که صاحب کرم را پشیمان کنی
طبع کودک را به شیرینی خوش است	اوندانند هرچه شیرین ، نی خوش است
طی نگشته روزگار کودکی ، پیری رسید	از کتاب عمر ما فصل شَباب افتاده است

ژ

ژاله صبح دانی خبر از چه می دهد	اشکی که شبش پای عزیزی رفته است

س

سر بسته ماند بغض گره خورده در دلم	آن عقده های گره گشا در گلو شکست
سر گشته چو پرگار همه عمر دویدیم	آخر به همان نقطه که بودیم رسیدیم

ض

ضرب شمشیر تو را نازم که در هر ضربتی	جان سلمان را حیات جاودانی می دهد
ضعف و عجز و فقر ما دانسته ای	درد مارا هم دوا دانسته ای

ص

صورت حق جستجو در آن نکو سیرت کنید	با امام عصر یک بار دگر صحبت کنید
صد ها فرشته بوسه بر ان دست میزنند	کزکارخلق یک گره بسته واکند
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

ش

شور من و نوای من ، آمدنت دعای من	مریض هجران شده ام ، ظهور تو دوای من
شمع این مسئله را بر همه کس روشن کرد	که توان تا به سحر گریه ی بی شیون کرد
شده است غصه ها بسی گذشت ز حد بی کسی	مگر برای دوستان دگر دعا نمی کنی